



گرفته بود به آن عده حمله نموده و در اول برتس آه حمله کرده و چون حواس  
 اسودت نموده از میدان فرار نکند شمشیری را که در کمر داس در آورده و هور  
 منحواس به همراهان خود فرعون حمله دهد که هرمیداس اورا پنداده و همه را چوبی که  
 در دست داشت بیست صرب شمشیر اورا از دستش دور افکند و سپس به می رده و منطی  
 را که در دست مشعل دار بود گرفته و شروع نمود ~~که~~ آرا در اطراف سر خود  
 نکرده اند شعله های آتش آن مشعل بواسطه حرکت سرهی که مسعود مقصود شده  
 و همچون اژدهائی که میخواهد به آتش نفس خود هراران خاندان را بلند در میان آن  
 دسه منحرفند شکر دان سواستند استعاض کسند و نای فرار گذاشته بحسب قصر  
 سلطنتی همدویند هرمیداس بدون آنکه بداند که می رود و در این کار چه خطراتی  
 ابرای و فراهم مسود اراها بعضی نکرد و آن عده و در شکر دان ~~که~~ به آنها  
 تصدق می نمودند بدون آنکه روی خود بعضی سر خود گردانیده و ندانند که ~~بعضی~~ بطور  
 اها را تراکنده نموده است مکنکر به می ردد و در فرار کردن سرار، بحسب چند  
 هرموهی که آتش مشعل هرمیداس خاموش مکنک چند کمی جلور قدم گذاشته  
 یکی از مشعلها ~~یکه~~ در دست شکر دان بود مکنک و ~~ر~~ هم در مشعل آه را  
 بعضی می نمود

چنانکه کهنم هرمیداس بمیداست که نکند می رود در سورسکه د نای حوس  
 خود را بحطری عظیم گرفتار مسود چه همیشه خود آمد اطراف خود را در محاصره  
 دید زیرا هراران نکسر بمناست بردگی قصر شاه وعده ساحلوی که در اینجا نکشید  
 مشعل بودند قصر سلطنتی پناه برده بودند و در مجموع سب هناهوی عربی بنا شده  
 بود بعضی که تمام مردم از حواب بنادر شده و بصور مسودند که ساه ایران شهر را  
 فتح نموده اند رتس شکر دان چون حریف را گرفتار دید اورداد در قصر را بسند  
 و بدریج اطراف هرمیداس را عده کثیری محاصره مسودند شاه چون چنان هناهویی  
 مشاهده نموده بود خود را بطور بی اطلاق که در حسب اطافش گذاشته بودند انداخته  
 از آن ب فتح و فروری شکر دان را منحواس و از خارج سر عده کثیری اطراف  
 قصر را محاصره نموده و بدریج حیف آشکار مشد رتس شکر دان که در همه جا  
 از دور مواظب بود خود وعده ارمراهانش بنشت نام عمارات قصر بنا شده و مانند آن  
 ونگرک شروع نمودند که سبک بحسب هرمیداس پربان کسند

هرمیداس سب خود را در رحمت ندند و از این حرکت سیمان شده و  
 نای ساعت بحسب لب مفرسناد حواست مراحت کند در را مسودند عهله بحاطرش جلور نمود  
 که خود را مسلم نماید پس خود را بر زمین بینداحت آن گروه کثیر چون حسین دیدند از  
 اطراف مابند مور و ملح سرو روی او ریخته دست و پایش را با طناب های محکم بسته

مر ریس سکرده اور بخت مندای که در اسد ر سسکردان مستب مردند  
سکرده که ه کدام عصون ر عصمان سوخته ود وهنور حرحبهای به سورس  
داس ر فتح و طم حوسحال و سرورسده فرنادمردد این برای دیوانه محبون را  
امب حیران ر حدی که ه و اهم ساجه سب بد سورام

سس در یان ن مدن ح دی ر حوردرججه ه حوسسد که هرهنداس  
ر در میان ن بوده هیرم گدسه سوراسد و دون انکه داند س ه حه کسی  
اسب شروع بواجن طننها موده مردم ر سده و حضور در میدان مر مهمی  
دعوت سکرده

همان موهه که ه مدس ر بری سوراندن ن مدن ورد مودد د شاه  
دیوان در یکی کسی اسناده بود و ن جمعیت گرسنه د ن ن گروه عصم  
هرهنداس ر ساحب و ر مدهده گره آری هرهنداس مون ر دس ر سب سواده  
و مهبوب مده بود حه ه گر بصور سکرده سده لار سناه ارن مهم سرسود  
و محبون و یگان موهی سر خود ر کنده در صدد حاره بود گهی خود می  
کف مورب مر حبت باردوی ر امان موده کمل و امدادی بخواهد ولی مار فکر  
سکرده ه لجه دنگر کار ار کا گدسه و هرهنداس ر مسورامد گهی فکره سکرده  
که خودس نکه و سبه ن عده کر حمله موده هرهنداس را بخت دهد ولی  
مدهده سکرده که سبی از عهده احم آامر مهم ر سماند و سده حاره هم کلی  
ار دس ود در ن حل سبی از عبت دسی روی سده او کدسب ر کسب  
و کف لسانی بو هسی لسانی کف رهندا سده حه ه کسی رهندا کف بو در  
اسد حه ه کسی لسانی کف م مدی اسب که ار بو مو طبه سکم و خون دران  
سب عله رسده حرحردی داسم که مرم ناهن مانی حو رادرر حوسوبت خواهی افکند  
و همداسم که بو ر عرم خود ر کسب خواهی حو ار اسجبت همه ح همراه  
بو بودم و ار همون دیور حصری که بو مسعود نمودی مهم بالا مده و مدی اسب  
در اسجا اسنادم آنا سده حوی س اسر سحاره را رهندا کف آری این هرهنداس  
اسب و کنون م محبون دیوانگان مسحرم که حه سکم لسانی کف مهم در حیرم  
و سدهام حه سده اسب آ هرهنداس ر در سناه خودس گرفتار موده اند آنکه  
در سده گرفتار سده اسب در این سمن مشاهده نمودد سکه ریس سکرده ان ن  
حرم هیرم آسزده و حکم نمود که هرهنداس را در میان آن آسها در اندارد  
عله نظر رهندا ه هرهنداس اهد که سمان نظر نموده و ار نه دل ار حداوند  
سجلاص خود را مطلقند و حسناس از سدد عصب سبی حوفناک مسمود حه او فکر

میکرد که در فردا سپاهش بی سردار خواهد بود و پدرش شاپور که در انتظار او نشسته است از استماع مرگ او هلاک و زبان دشمنانش برزنش و طعنه دراز خواهد شد و این غفلت او موجب ضرر و خسارت فاحشی برای مملکت ایران میشود و خواست که بزور و توانائی خود آن طنابهارا پاره کند پس تمام قوای خود را جمع نمود و بیازوان خویش فشار آورد ولی دستهای ~~حک~~ او را گرفته بودند سعی و کوشش او را منع شدند و چون چنین دبد شروع ~~کرد~~ که با پاهای خویش آن جمعیت را از اطراف خود دور کند و در این حال که هیاهویی شگرف در گرفته و شمشیرها بلند شده بود که اگر هرمیداس نزدیک باتش نمیرود او را قطعه قطعه نماید صدائی مهیب که دل هر دلیر و شجاعی را لرزه در میآورد از گوشه آن میدان استماع شد و زهیدا و لیبای با شمشیرهای خود بان جمعیت حمله نمودند و همچون موجی که در تالطم دریا موقع طوفان حاصل میشود آن جمعیت کثیر را بهر طرفی از گوشه و کنار آن میدان بجزر و مد درآوردند از نوک شمشیر آن دو پهلوان خون میریخت و از راست و چپ هر آنکس که در جلو آنها مقاومتی میکرد بروی زمین در می غلتید صدای ناله مجروحان و جزع فراریان بقدری بود که کسی صدای کسی را نمیشنید زهیدا بچند جست و حیز خود را به هرمیداس رسانیده طنابهایی که او را با آنها بسته بودند گشوده فریاد زد و الا حضرتا با شمشیر خود از خویش دفاع کنید آن جمعیت کثیر چون مشاهده نموده بودند که فقط با دو نفر جنگ میکنند از فرار خویش شرمند شده غضبناک با شمشیرهای خویش از اطراف حمله ور شدند ولی لشکر کوچک هرمیداس چنان بانها حمله نموده حملات آنها را دفع مینمودند که در مقابل آن جمعیت ممکنشان بود که تا چند ساعت دیگر هم دوام بیاورند

اما هرمیداس مشاهده نمود که نزدیک است هوا روشن گردد و او شناخته شود پس صلاح همراهان و خود را در آن دید که بطرف یکی از دروازه ها عقب نشسته و من بعد از خود دفاع کنند و مقصد خود را بزهدا و لیبای گفت و آنها شروع نمودند عقب نشستن گاهی حمله کنندگان زیاد پیش آمده ولی بیک حرکت یکی از آن دلیران ~~حک~~ بانها حمله مینمودند عقب نشسته از دور شروع بدشنام و ناسزا گفتن می نمودند .

باین ترتیب آن سه نفر بدروازه رسیدند و لیبای جلو دوبده و دروازه را بگشود و از دروازه خارج شدند چون هرمیداس بخارج آن شهر رسید و خود را آزاد شده یافت نفسی براحت کشیده عرق های پیشانی خود را پاک نموده و روی را

بزهیدا کرده گفت ای پهلوانان همی خواهم که شمارا شناسم و از این جانفشانی که برای نجات من نمودند تشکر کنم زهیدا که تا آنوقت بروی خویش قابی داشت آن نقاب را بلند نموده و خود را بهرمیداس ظاهر ساخت هرמידاس از دیدار زهیدا در عك افتاد چه در سابق هم او را در هداین درموقع حرکت سپاهیان خویش دیده بود و از او شبهه افتاده و گمان نمیکرد او مرد باشد پس قدمی جلو گذاشته گفت ای پهلوانی که حق حیات در کردن من داری آیا ممکن است که حودت را بمن معرفی کنی زهیدا سر خود را پائین انداخته گفت هیچ اجر و مزدی برای خدمتی که من در این شب نمودم بالاتر از این نیست که والا حضرت این قضیه امشب را هراموش و مرا نادیده تصور نمایند چه که در زندگانی من اسراری است نگفتی و آرزو همی دارم که والا حضرت از این سؤالات مرا سغو دارند هرמידاس دیگر سخنی نگفت ولی قلبش میطپید و با خود میگفت ای کاش همان کسی که من فکر میکنم این جوان دختری بود و من بزوحیت من در میداد و من مادام العمر با او سعادت زندگی میکردم

## فصل بیستم

### هرמידاس و زهیدا

تا این تاریخ هرگز چنان تهوری که از هرמידاس و زهیدا در میان هزاران نفر چینی و بستگان شاه چین روی داده بود کسی بحاطر نمیآورد و چون هرמידاس بسپاه خویش مراجعت نمود شروع نمود که سپاهیانش را برای حمله نمودن حاضر نموده پیش برود در این موقع زهیدا در حیمه که مخصوص او و لیبیای بود نشسته و هائی در مقابل نظرش مجسم بود و با خود فکر میکرد که تمام این صدمات و زحمات را بخود راه داده است که بهمانی برسد و اکنون پس از مدنی متعددی از او نتوانسته است اطلاعی حاصل نماید و چون خواست شب قبل هم بجستجوی او پردازد دچار نجات دادن هرמידاس گشت و این طول مدت و فراق بسیاری که کشیده بود او را سخت بهیجان انداخته دیگر نتوانست حودداری نماید و شروع بگریستن نمود در این موقع آشوب و ولوله در میان سپاهیان روی داد لیبیای خواست بداند که چه خبر است از آن خیمه در آمده غلظه نظرش بشاهزاده بی باک افتاد و معلوم شد وی برای هرמידاس حامل

تمامیست و چون نظرش بلیلیای افتاد تبسمی نمود و همان قسمیکه با اسب خویش از میان سپاهیان عبور میکرد بجلوچادر زهیدا آمده زهیدا را در لباس جنگجویان مشاهده نموده و از دیدارش مانند مجسمه بی روح باستاد و قدرت پیش رفتن نداشت و هرمیداس که از ورود قاصدی از ایران مطلع شده و با کمال انتظار شتاب در ملاقات قاصد داشت و از خرگاه خود بدقت قاصد را مشاهده مینمود از تأمل و توقف بی باک سخت در غضب شده و خود بجلوچادر زهیدا آمده قاصد را مخاطب ساخته گفت آیا تو همان قاصدی که از ایران الحال وارد شده نیستی بی باک از مشاهده هرمیداس و توقف بیجانی که در مقابل چادر زهیدا نموده بود بهراس اندر شده با رعب و ترسی بی حد پاسخ داد چرا من همان قاصد هستم هرمیداس با برآشفتنگی فریادزد پس چرا قبل از آنکه بنزد من آئی در اینجا ایستاده و حرکت نمیکنی بی باک گفت در اینجا چیزی برخلاف انتظار دیدم هرمیداس گفت چه چیز را برخلاف انتظار ددی بی باک گفت زوجهام را که مدتی او را از من دزدیده بودند در اینجا مشاهده مینمایم استماع این کلمات مانند صاعقه صکه از آسمان نازل شود زهیدا را بجوش و حسروش آورد و اگر در جلو هرمیداس نبود هرآینه آن شیطان مجسم را قش زمین مینمود هرمیداس از شنیدن آن کلمه قدمی جلو گذارده مانند کسی که سی شوق چنین اطلاعاتی داشته باشد نظری مخصوص بزهییدا نموده و چون او را از استماع آن کلمات سحت در خشم و غضب مشاهده نمود صلاح در آن دید که تحقیقاتی که میخواهد بنماید در جلو زهیدا نماند و بی باک را در ظاهر برای گرفتن نامه که حامل است و در باطن برای تحقیقاتی از حال زهیدا و چادر خود برد سپس خطاب بشاهزاده نمود گفت اکنون تو کار و خدمتی از این مهم تر داری و با من بی بی باک بازحمت و ناتوانی از عقب هرمیداس بخیمه او شتاب هرمیداس بشدت قلبش میزد و با خود می گفت این موضوع امری عجیب و غریب است در هیچ داستان و هیچ عصری چنین اعجوبه وجود نداشته است پس بی باک را مخاطب ساخته گفت تو بچه دلیل میگوئی این جوان زنی است و زوجه تو میباشد بی درنگ او از بل خویش نوشته پدر زهیدا را در آورده بهرمیداس داد هرمیداس آن نوشته را گرفته بدقت بخواند و دیگر برای او در آنچه حدس زده بود شبهه باقی نماند و چنین حاصل نمود جوانی که او را تحت داده زنی است که در لباس جنگجویان و دلاوران در آمده است و هرآنچه بیشتر بر وضع و احوال زهیدا مطلع میگشت عشق و محبت خود را نسبت بزهییدا رو بفرونی میدید و باز هم خواست اطلاعات

خود را تکمیل نماید سؤال کرد علت اینکه این دختر بین لباس در آمده است چیست **بی باک** گفت جوانی ساحر بوسیله ادعیه و جادوگری وی را مجذوب خویش نموده بهر کجا او میرود حتماً اگر زندان و با سیاستگاه هم باشد این دختر در عقب او میرود و اکنون آن جوان در چین متوقف است و این دختر هم بهمین مناسبت باندبشته اینکه خود را باو برساند در این لباس آمده و چون سخنانش را باینجا رسانید بیست پای هرמידاس افتاده شروع بگریستن نمود و میگفت ای هرמידاس برای خاطر خدا و مراعات عدل و عدالت مرا از این تنگ نجات دهید آشفتهگی احوال هرמידاس بعدی بود که راموش کرده بود این شخص باید حامل نامه مهمی بجهت او باشد پس برای انجام حیالات واهی حوش امر نمود شاهزاده بخارج آن حمیه رود و زهیدا را بچادر او بیاورند و چون **بی باک** بخارج رفت زهیدا با همان لباسی که پوشیده بود بخیمه هرמידاس ورود نمود با کمال بی اعتنائی با استاد هرמידاس نظری محسوس بزهییدا نموده و امر داد که در کنارش بنشیند زهیدا بنشست پس از لحظه سکوت هرמידاس گفت من هرگز گمان نمی کردم ای فرشته **پاک** طینت که تو دوشیزه باشی و اکنون که نجات دهنده من دوشیزه است همی خواهم که اسرار درونی خود را باو بیان نموده او را برای همسری خود انتخاب کنم استماع این کلمات زهیدا را تکانی سخت داده ولی خود داری نمود و با کمال حشون سردی گفت دختری از طبقات پست هرگز قابلیت همسری با نواده ساسان و فرزند شاهنشاه ایران را ندارد هرמידاس گفت نی نی اینطور نیست من برخلاف تمام آباء و اجداد خود میخواهم همسری اختیار کنم که بیل و دلخواه حوش او را پسندیده و انتخاب نموده باشم و اگر هم تو تصور کنی که قوانین معموله مانعی برای انجام این مقصد است این دست مرا بدقت ببین (سپس دست بریده خود را بلند نموده و در جلو زهیدا آورد) من برای آنکه خود را از مسئولیت شاه شدن آزاد کنم و مادام العمر باسایش بپردازم این دست خود را برای اتهامی که من زده بودند بریده ام و من بعد هم نمیتوانم بسلطنت ایران برسم بنا بر این دیگر از اختیار آوردن همسری برای حوش چون تو مانعی ندارم زهیدا کار را مشکل دید و بساعت نحسی که **بی باک** پای در اردوگاه هرמידاس گذاشته بود لغت فرستاده ناچار شد که در مقابل خواهشهای هرמידاس سخت مقاومت کند انوقت بر خاسته بایستاد و مانند کسی که میخواهد خطابه بخواند سینت حوش را صاف نموده گفت همان قسمی که پدر و جد شما سلطان کشور ایران بوده و هستند هر يك نفر از افراد

رعایای این آب و خاک هم سلطان نفس خویش اند حفظ قول و هر عهد و میثاقی از وظایف بشریت و انسانیت است محبت و عشق از اسرار و از گنجینه های نهفته جهان است و در مطلق عشق و محبت جاه و مقام در نظر من قدر و قیمتی ندارد روز قبل وقتی که جداوند مرا برای نجات تو ای هرمیداس مرا انگیخت و خود را برای نجات تو در آن دریای پر تلاطم از آتش انداختم مرا حواستی بشناسی و از احوال آگاه شوی من استدعای اغماض و صرف نظر نمودن از این تحقیق را نمودم و از تو در مقابل اجرو مزد خدماتم فقط همین مطلب را استدعا کردم اما وقتی که این راهزن خود سر برای من بدبختی آورد و اسرار مرا فاش کرد آیا شایسته نبود که مرا ندیده تصور کنید اما اکنون که پرده بر افتاده است شما میگوییم شوهر و همسر حقیقی من تعیین شده است من تنها ملك دل داشته و دارم و آنرا بکسی داده ام ای هرمیداس چه فرق بین مجسمه بی روح و من که دل بدبگری داده ام میباشد هرمیداس که از استماع این سخنان سخت هر ساعت و دقیقه نیر احوال یافته حواش مختل می گشت فریاد زد همچنان که تو دل بکسی دادی منم دل تو داده ام اگر سالهای متمادی بگذرد صحبت تو ذره از دل من بیرون نمیرود آنگاه دقیقه سکوت نمود و در آن مطلق اندیشه بس مخوف در نظرش محسوس میشد و بالاخره آنرا نرحمت بزبان جاری ساخت و گفت چنانکه گفته ام من تا با امروز دل بکسی نداده ام صد هـ دختران سلاطین و درباریان پدرم آرزوی همسری با من را داشته اند و کسی نتوانسته است دل مرا ببرد و صاحب نفوذی در دل من بشود و اکنون تو که دل مرا تصاحب نمودی آگاه باش که همین دل هم هرگز راضی نمیشود تو دست در گردن دیگری اندازی و دیگری ترا در آغوش کشد و البته تصدیق داری که وجود من برای مملکت امران قیمت دارد و برای نجات من از این اختلال حواس یکی از دو کار را بتو پیشنهاد میکنم و آن این است که باطیب خاطر تن بوصلت من داده مرا سعادتمند نمایی و با آنکه ما من بگوشه خلوت آمده در آنجا با هم مبارزه نموده با تو مرا آسوده نموده و بعد فارغ البال در بدست آوردن مشوق خویش مشغول باش یا من ترا کشته با محبتی که در قلبم باقی گذاشته بقیه زندگانی را بیاد تو با افتخار بسر میبرم زهیدا تبسمی عریب از این اندیشه عجیب هرمیداس نموده با خود گفت صد افسوس که وی گرفتار اختلال حواس گشته و باید ب مهارت مخصوصی این آتشی را که بی باک ابروخته خاموش نموده پسر شاپور و خود را از این ورطه هولناک نجات دهم آنوقت قدمی جلو گذاشته گفت آبا میدانید که



چه مسئولیت عظیمی را در گردن گرفته اید این اندیشه که در مخیله شما خجلور  
 نموده بنظر من خیانتی است بمملکت امران و آبا فکر کرده اید که اگر من شما  
 را مقتول نمایم آیا سردار این سپاه چه کسی خواهد بود و اگر چنین اتفاقی روی دهد  
 فردا این مسئله تا چه اندازه موجب تولید رعب و هراس بین سپاهیان ایرانی میشود هر میداس  
 فریاد زد آما انقدر تو بزور بازوی خودش مطمئنی زهید! گفت من هرگز چنین  
 اطمینانی از خود ندارم و اگر اجازه دهید بالای عرابی خود را عرضه بدارم  
 هر میداس با صبر و حوصله تمام گفت آنچه میخواهی بگو من گوش میدهم زهید!  
 گفت هیچ تردیدی نیست که گاهی میشود مکنفر سپاهی باعث فتح لشکری که امید  
 پیشرفت نداشته باشند شود ای هر میداس من بواسطه کار این بی باک و سخنان تو  
 از زندگی سحت دلننگ شده ام و ای به قبل از آنکه مرا بچنین امری دعوت کنی  
 خود بحالت آن میشناختم و اکنون میگویم که شما سردار و فرمانده این سپاه هستید  
 و من هم از کوچکترین سپاهیان که برای فتح و پیروزی نرک شهر و دیار خود را  
 نموده اند میباشم و چنانکه گفتم من زندگانی پسر پادشاه ایران علاقندم چرا ~~حکمه~~  
 وطن و مملکت خود علاقندم اما بحود علاقند نیستم و اکنون حاضرم که با کمال  
 میل هر کار خطرناکی را که بنصورت شما بیاید بر عهده گرفته قسمی رفتار نمایم که  
 شما بمراد خویش کامیاب شوید چون سخنانش بانحار رسید هر میداس را گره گرفت  
 و روی خود را از زهید! بگردانید و برای آنکه زهید! پی بضعف و ناتوانی او  
 نبرد از در دنگر آن حیمه بخارج شتافت و چشمش بشاهزاده بی باک افتاد که با  
 انتظار سیار در آرزوی این است ~~حکمه~~ هر میداس دست زهید! را در دست او  
 گذاشته بگوید این زن مست او را بگیر و باهم بحوشی زندگانی کنید هر میداس  
 از مشاهده بی باک در دل نهرتی از او احساس کرد چه او باعث بدبختی و پریشانی  
 خیال او شده بود و با کمال تندگی گفت هان دنگر چه میگوئی

بی باک سخن هر میداس را برخلاف انتظار خود یافت از اینجهت دست و پای خویش  
 را گم نموده و برای مقاومت در جلو هر میداس نامه را که حامل بود نشان داده  
 گفت بانوی مانوان در سرعت رسانیدن این نامه سفارش زیاد فرموده اند هر میداس  
 که نا آن ساعت امر نامه و قاصد را فراموش نموده بود از این فراموشی در دل بخود  
 سرزنش نمود و حتم نمود اینکه ملکه باو نامه مخصوص نگاشته است بجهت امر مهمی  
 است که اتفاق افتاده و با کمال عجله آن را گرفته گشود و شروع بخواندن نمود

« فرزند دلیر و شجاعم بخوبی میدانی که پس از خیانت فیروز دیگر کمتر شاهنشاه باین اطرافیان بی حقوق درباری اعتماد و اطمینانی حاصل میفرمود و از این جهت غلظت قلمی که کسی اطلاع حاصل ننمود امور مملکت را بعهده من واگذار نمود و خود بتنهائی بروم مسافرت نموده در ضمن گردش و سیاحت فیروز خائن که از چین متواری شده بوده است شاه را در لباس دهقانی شناخته و الرین را از قضیه مطلع میسازد و الرین شبانه عده را امر بگرفتاری شاهنشاه داده او را گرفتار و بدلت و حواری در قفسی آهنین محبوس نموده اند و بدو الرین سیاه مظمی بجان ایران گسیل داشته و خود نیز سیسلااری این لشکر را عهده دار است تا امروز این خبر غیر منرفب شهرت نیافته بود و اکنون که این خبر منتشر شده است باعث وحشت و هراس عموم اهالی شده اینک چاره آنست که اگر امور مملکت حین نصفیه نشده آنرا بحال خود گذاشته فی العور بایران مراجعت نمائی و برای نجات شاهنشاه ایران هر اقدامی که صلاح باشد بنمائید بقاصد این نامه سفارش بسیار دادم که دمی راحت ننموده تب و روز طی طریق ~~کنند~~ و هر چه زودتر ترا از این پیشامد ناگوار مطلع سازد.

| بانو بانوان |

هرمیداس فراموش نموده بود که در آن چادر بحر خودش دیگری هم ایستاده است و همینکه آن نامه را از بی بلا گرفت در حالتیکه داخل چادر حوش گردید بمطالعه آن مشغول بود و از خواندن نامه رنگش سیاه شده عرق سردی از پیشانی اش سرازیر گردید و با بهت و حیرت چندین مرتبه بمطالعه آن نامه پرداخت زهیدا که هنوز در گوشه ایستاده بود از احوال هرمیداس بشبه افتاد و بچین نمود که قضیه و فاجعه دور از انتظاری روی داده است پس منتظر شد که شاید بمطلبی پی ببرد و طولی نکشید که هرمیداس سر حوش را بلند نموده زهیدا را هنوز در مقابل حوش یافت و بخاطر آورد که اگر زهیدا نبود او هم چون شاپور ناستی گرفتار شاه چین عده در همان حرمن آتش نایستی جان دهد و چون شجاعت و دلآوری زهیدا بخاطرش آمد بدون آنکه تأملی نموده باشد نامه مانوی بانوان را بدست او داده گفت ای کاش تو در روم بودی و همان قلمی ~~که~~ مرا از هلاک و سوختن نجات دادی شاپور شاهنشاه ایران را هم از قید و الرین نجات میدادی زهیدا آن نامه را گرفته و بدلت بخواند ولی او برخلاف هرمیداس در عوض آنکه متوحش شود بان قضیه اعتنائی ننمود و پس از مطالعه آن نامه روی باو نموده گفت اکنون این تصادف گواهی است بر آنچه چند دقیقه قبل من اظهار نمودم

هرمیداس گفت مطلب را واضحتر بیان نما. زهیدا گفت نه آنکه پیشنهاد نمودی که بایکدیگر مبارزه کنیم یا تو مرا بکشی و یا آنکه من تو را بکشم اکنون در عوض آنکه پهلوانی وزور آزمائی خود را صرف کشتن یکدیگر نمایم آیا بهتر این نیست که در خلاصی شاهنشاه ایران بکوشیم و اگر اجازه دهی همین دم بدون آنکه بگذارم لحظه بگذرد خود را باردوی رومیان رسانیده شاپور را نجات دهم و اگر چنانچه کشته شوم تو برادر خویش رسیدنی و اگر باقی ماندم با تو عهد و میثاق میکنم ~~که~~ این اندیشه تو را روزی عملی نموده یعنی همان قسمی که مایل هستی با تو ای هرمیداس مبارزه نموده یا ترا کشته و ما خود را بکشتن دهم هرمیداس گفت آیا بمن قول و اطمینان میدهی که بجز این اندیشه در خاطرت نباشد زهیدا گفت آری متو قول میدهم که از آنچه گفتم تخلف ننمایم هرمیداس گفت ماس و ناامیدی من از این اندیشه و تصمیمی که نموده عحالتاً ساکن شد چه اکنون من نمیتوانم این سپاه را گذاشته تنهایی خود را با بران رسانم و هم چنین این سپاه را هم ممکن نیست بجز آرامی و هر روزی چند فرسخ طی طریق نمودن حرکت داد در این صورت رفتن تو و اقدام در نجات شاپور را رضایت میدهم و اگر چنین تصادفی روی نداده بود هیچ مانع دیگری نمیتوانست مرا از تصمیمی که گرفتهام باز دارد اکنون بگو که در این مسافرت چه میخواهی که ما تو بفرستیم زهیدا گفتر هیچ نمیخواهم هرمیداس گفت این ممکن نیست و بهتر آنکه عده از پهلوانان نامی و دلیران سپاه خود را با تو بفرستیم زهیدا گفت مگر من میخواهم بجنک بروم خیر لازم نیست هرمیداس گفت یعنی اسب و ملازمی هم که در راه خدمتت را بنماید نمیخواهی زهیدا گفت اسب را میخواهم که وسیله رسیدن من به مقصود است اما ملازم نمیخواهم هرمیداس تعجب نموده و گفت آبا اگر بطور یادگار انگشتی را بتو قدیم کنم میپذیری رنگ زهیدا را فرودخته شده و گفت از این لطف شما ممنونم اما این انگشتر را دیگری بمن داده است هرمیداس که داشت رقیب خویش را فراموش میکرد دو مرتبه سخنان زهیدا آنرا خاطرش آورد بی تابی نموده ولی مصلحت خویش را در تأمل دید و پس از لحظه گفت اکنون برای حرکت حاضر هستید زهیدا گفت پس از انجام يك حواش كوچك هرمیداس گفت آنچه بگویی فوراً انجام مییابد زهیدا گفت نوشته همیخواهم که در هر موقع شبوقت و بیوقت در موقع صلح و یا جنگ بهر شهر و ایالتی بخواهم ورود کنم دروازه بانان از من ممانعت نکنند هرمیداس فوراً قطعه پوستی را برداشته حکمی نوشته بزهدیداد داد

و رهییدا آن را گرفته پس از مطالعه در حل کداس و بعد کف احاره همسجواهم ملارمی که نامی است اراد ناسد که حناچه رای حسنجوی کسی بخواهد در امحا نماید و امراحت کند مانی نداسه اسد هر میداس قطعه نوسد دگری را رداس گف اسم آن ملارم حسب رهییدا کف لیبای هر میداس دوهه امل موده مد کف آن این ملارم همان شخصی است که مواهب بود در حدت من کورسد رهییدا کف آری ان همان شخص است هر میداس رسجاعت و ناداری لیبای آری کسه حوار دگری نوسه رهییدا داد آوف رهییدا مدی جلو کد سنه کف آری مده در موهی بحدت دندار بود که ساهسه ا ان از ان محمصه حدت لیه و... دسمن مسکوب و معلوب شده ناسد و خون ر... ر هر میداس در مد بی نال را را در امحا اساده دد که هنوز ابطار حکوم هر میداس راداس س... س... بخادر حوس ورود موده مدی نالیبای حدت ک... و در امل اسبی که مخصوص سواری هر میداس بود در جلو خادرس حاضر شده و مشاهده نمود و او ماند کسی که کردس و هریح مدود آن سوار شده ناحی کبان از جسمه اند سد و ناخود مکف اکنون بی ناگارا با بطار و مد حنال بهود داس کد سنه حاجی مرسوم که او ناسد و ناخود می کف آن سلطان محکم کسب که در هر کج... یح سعدت و آسائس من است نه اینکه من و را در آن سناه حل محوف محوس مودم آنا صحه وسنه خود را بخاب داد و این قسم خار راه من واقع گردید از این مد ناسد سمسر خود را صون این بلند آلوده موده خود و جوی را راح کف

## فصل بیست و یکم

### معجزه

هو حد ماه کدسنه بود که مانی سخته حنلاب خود را در حدس حلد کتاب مدون نمود مطلق و آنه که کرارس احوال مانی را وسه اند فقط مسمد بوده اند که مانی در س سر کداسب ارزنگ ود ولی در این قسم هم حواسه آنا سب بوی حسادب ورزیده همان قسمی که صحاب تاریخ را بحلاف واقع آلوده با عراض جاهلک حوش موده اند سایر آر و کت مانی را هم نام سرده و حواسه اند این مرد مهم رادرا بطار ملل عالم کوچک حلوه دهند چه کبوی

سیر از ارزنگ تندوب و جمع آوری چهار جلد کتاب دیگر پرداخته است و دیوان اسرار و کتاب دیوها و کتاب دستور و کتاب گنجینه زنده کردن اثر این شخص فوق العاده بوده است و سکه کسی خواهد بود در عقیده وی عور و نامل کند ملاحظه میماند که وی عقیده مرکب از مذهب بودا و موسی و عسی و ررقت داشت و از میان این چهار آئین مختلف مذهب بون خود را وضع نموده است و چنانکه میماند وی معتقد بوده است که باید هم حکومت و هم مذهب تمام ملل را در آن واحد متمرکز دهد و همسایگان لحاظ خواسته است که مذهب مختلف آن عصر را از هم بیفکند و مذهب رسمی نماید که تمام ملل آن را بپذیرند و مقادیر مختلف آنها مذهب بون او بردند باشد.

الحاصل چون مانی از بحر فرعون و رسم موسی کتاب ارزنگ و سایر کتاب خوش فراعنه باف و مقصد خود را انجام داد مصمم گردید که برای بحال خوش وسیله برانگیزد و از این روی در گوشه از آن محسوس شروع نمود که تصویر خوش را مانی کند و سحر در آن بود که حد تصویر بر روی هم کشید در هر دقیقه مسمی او را میکشید و چون صمت آخری آن تصویر را با تمام رسانید بدانان خوش را فریاد زده و او را بطلبید پس از آنکه کسی شخص موی الحثه که ابروایش از کمی دیده میشد و سیلهائی سر دراز و مارنگ داشت در حالتیکه شمشیری در کمر داشت وارد محسوس گردید مانی لوله نوسمی را که در آن تصویر چسبیده بود با او داد و گفت این نامه است که باید بدست شاه برسد در این نامه مانی بر حسب قراری که با شاه داده بود تصور چسب را برای نشان دادن معجزه دیگر از خود دعوت نموده و در آن دگر نموده بود که در فردای آن روز اگر حدس فوج هم از دلاوران و پهلوانان را برای حفظ و حراست و در اطراف آن برج نگمارند او از محسوس بیرون خواهد آمد ولی برای امام حجت و اسکنه شاه را نائس بون و بعد در زندگانی دعوت کند حاضر است که دمه دیگری هم معجزه از خود ارائه دهد.

چون آن نامه را هرستاد بفرستاد و اندیشه بی طولانی فرود رفت و محاطر آورد که در آن مدت مدید چگونه در آن گوشه از همسایگان بماند و سعی و کوششی که در بدست آوردن کند گنجینه معبد ژهوا داشت بذر رفته و آما این کلید در دست چه کس افتاده باشد استهرای هر میداس را و وعده که بشاپور داده بود چون محاطر آورد چون شبیری چشمگس سرید و بعد محاطر آورد که غلام ناوفایش را در

جنگ شاهزاده بی باک گذاشت و آنچه صدمانی که او روی نداده و هم چنین مشویش زهید را ندیده و اطلاعی از او ندارد من استک از حشمت سرار برشد و همچون مرغی که بال و پر در آورد و خواهد طیرن کند بر صدد افتاد که از آن محسن تک و ناریک طیران کند

**هانی** در این حیالات اندر بود که عطفه صدای بی اسمع سد هانی ندانست که باید شاه نادجا آمد پس رخاسه کورده آی را که برای رفع عطش او در آن اطای گذاشته بودند در کاسه سرنگون نموده از آن آب معداری مصوری که بر آن دیوار کشیده بود مانند و سس بش خود را - در دیوار آن محسن مکنه داد و مسطر ورود نماید پس از لمحه مشاهده نمود که رندان آن به اسبه محسن او وارد شده که اکنون شاه شخصاً ناسخ نماید هانی سسی نمود و برسد آه شاه بها میباشد ( و معبودش این بود که نداند آنا فرور هم راه آمده است ) رندان به با سر اثره نموده که آری برآست در اسوف سه وارد کس و مسطر به دسختی و رخص رندان هانی را از اسبه و اسبه درائی که در بی اعمانی در احرامات او صرح میداد بسیر داده باشد اما خلاف آسبه بود حه خون جسم هانی - د اند که شاه اکنون بان رندان را امر دهد مرا در اطای دنگ - محسوس کند و مد خون من محسن مانند مرا در اسبه خواهند داد سه رندان از اسه نمود و حدود و رندان بان هانی را در اطای دنگ محسوس نموده رندان را در در آن اطای مراسم از هانی و اردا - وجود محسن هانی آمد خون اسبه ای ان اطای نکرست هانی را مشاهده نمود که و سه مسند قدمی حله گذاشت سه دوف از آنچه مشاهده مساند من حاصل کند ولی آنچه او ردیف آن سسه محسوسند ما حتمکه پیجوحه آری از آن ای نمند شاه معجز بود و خود مکنه اول محسن فوق العاده آنچه در بی در اسبه کار برده و ناهب و حدیث رود در آن محسن در آمده ر رندان من پرسند آ این محسوس از این محل قدمی صارج گذاشت رندان ان که خبر پس امرداد که در را مکنشد و هانی را مشاهده نمود که ای اعمانی در گوشه نشسته است و خون شاه را دید که کمان - حکم آنچه مشاهده نمودند کانی بوده است اکنون در مراجعت کند همان محسن شاه مجدداً محسن هانی مراجعت نمود و محسوس نمود که در همان صغله اولی هانی در حالیکه دو دست خود را ناسمان بلند نموده بود مشاهده مکنشد در این دهمه سهه رای او ای نماید

که مانی کسی است که سره دم فرو دارد و در این وجود دمیست و داعی است که رکنی کسی بود و هست و خون در این دهنه ساه مانی وارد گشت مانی در معانیست و کتب هان چه دند آنا مسعد شدند آنکسی که در همه جا راه اندازد ارمانان لایه ملک و تاریکی هم که در آن حسس نموده اند میواند خود را بجات دهد ساه کتب آری بود و همه کار هسی چه کمر ساحری همچون به ده سده است مانی کتب یی ان اعدل من حناکه ساهاً هم گفته ام به سحر است و به حدود بلکه اینها معجزه علم و فصل است و امون بر تو بیان میکنم که سب طه شدن من بر در آن محس است بود و حسس کتب من روعی صبه نموده ام که ان روعی هر عس و بصوری را که اسان نکند ما دانسته ان آب سده مانی است و ممکن است من لم و ان روعی حدس صبه بر را بر روی هم هسی کم و خون ن تصور آب رسد طبقات هسی که وی کند تکر کرده ام تکر کن و هوا سده نحو مسود

من به دهنه بصو خود رادر دوار محس همن روعی که خودم صبه نموده ام در به طغه بوء که کدم ا چه حصص من با حرکای که در آن منبر و دلیل ملاحظه است کسند خودم و خون رندان اسد مقداری آب و صو ولی ناسدم و مد نامم به سدرج آن طبقات مانی حرو هوا خواهد شد و در سس ان معده و الا که کسی نکود ممکن است تکی از می بوی سر کای کند که جهوس نداند چه میکند و فقط فوه سهای او را آب اراده آن کار فرار اده است و م ان کار را معجزه نکد ارد دروع گفته است ه همه به که کار هان حرو العاده دانسه اند و اعمالی رور داده اند که بطر کبران عرب آمده ن کارین وده که دگری بواند انجم دهد سببی علم در کار است و عسر ان کوه معجزت اگر شخصی موان دتکر نام حادو و سحر کار های کند هم آه از حصص دور است و من ان فصل امور ر محرم مدارم همد همد بروح مع و حسب وحد هانکه نوع سر باید مسعد و سعادت اندی ن دارد و الا در مذاهب و عمیده بون من بوسل مان کوه مطالب برای قرب و کول ردن حلاق که کسره است

ما ر آنجا که نوع سر بوسه طالب مجهول مطلق است و همه در عیب او هام و محلات نهوده و وعده و بوند های بی اساس است من پس دارم که این

مطالب ساده و بی آرایش من کمر این خود را می بخشد شاه چون بر اصل قصیه مطلع گردید از عقیده که دقیقه هل سب هائی حاصل نموده بود مصرف شده گفت تو من نوشته بودی که اگر صدها از دلاوران و حکمچوگان را مراعات تو نگمارم تو تا فردا از این محسس بحارج خواهی روی و اکنون برای آنکه بت بار دیگر هم قدرت علم و فصاحت خویش را نشان دهی من الساعة امر میمانم عده از سپاهیان در اطراف این محسس از تو مراعات کنند ، امکه ندانم قدر تو ، تو با چه حد و اندازه است و سس بحارج شده امر داد دوست بهر از سپاهیان در اطراف آن عمارت و برج مشغول کشمکش باشند و اگر هائی قدمی از آن محسس بحارج گذارد او را قطعه قطعه نموده رنده اس بگذارید این حکم سبب هائی را با عطفه و شتابی که داشت مهیوب نمود و از امکه بواسطت بصصقت و راستی شاه را از جهل و جهالت باز دارد تحت متأسف و دال حاصل هائی را در هر برج مخصوص جای دادند و در اطرافش سپاهیان ، کمال روی مراعات مسمودید ولی او کسی نبود که از آنچه مان مصمم شده است مصرف نمود من درو دیوار آن محسس شروع نمود که بدقت ساختا کند و وسیله برای سبب خویش بدست آورد ساکاه بطرس را در بیچه که برای روشنائی آن محسس گذاشته بود ، حلب نمود و سبب حس و حیر آن را بکشود اما ملاحظه نمود که در عیب آن در آهن هائی من کلف آن در بیچه را نسکه نموده اند و در فکر بود که اگر آن نسکه را در هر هم شکند و خود را از برج یرتاب کند چه خواهد شد اما بحاطر آورد که در پایش برج عده از سپاهیان مواظب او هستند و بر فرص خود را بر تاب کند از حنک آنها حکونه مسواند بحاطر ماند و چون این خیالات را نمود از فرار از طرف آن در بیچه مصرف کردند و مان فکر افتاد که حور رندان آن مانند او را گرفته در آن محسس محسوس کنند و بعد خویش را از عده سپاهی رده پس از حنکی سبب خود را از میان آنها خارج کنند اما بحاطر آورد که او بهاس و بر فرص هم که چس مساند دیالو این امر مشکل می شود چه از اطراف کمک رمادی سپاهیان رسیده بالاحره او باید در مقابل چندین صد هزار حنکی مقاوم کند ساکاه از میان آن در بیچه سنگریزه که در اطرافش قطعه بوسی سته بودند میان آن محسس افتاد هائی آن سنگ را بر داشته با حیرت تمام آن پوست را از آن سنگ باز نمود و بروش چسب نوشته بود ، چندین روز است که برای آزادی تو در کوششم و وسیله برای ورود باین



برج پیدا نمکند و امروز صبح میگویم که چه باعث شده است که این دریاچه  
گشوده شده است اگر مایل هستید که خود را از این برج نجات دهید وسیله بر انگیزید  
که من در برد شم «اشبه» لیبای هانی از این مصدق عجیب و غریب معجزه فرو  
رفته بود و خود می گفت آن لیبای چه شده که بسجا آمده است و آنرا که با داشته  
است که مرا در اینجا محبوس نموده اند در هر حال خوب موفقی رسید اکنون  
اول با کوشش کم که از این محل نیک و نازک خود را خلاص نموده بعد  
سحیح احوال زهدنا و او بردارم پس بروی قطعه پوستی پوست « معلوم می شود  
در این قسمت از برج سه هفت بستند که توانسته نام مکانه نمائی و اکنون اگر  
انتظار است بوسه که ارتفاع برج حدود ۱۰۰ متر است اگر زمان مرصع باشد در همین  
شب خود را از این سائس رسانیم پس آن پوست را بهمان قطعه نیک بسته  
از همان درجه سائس برد نموده و در انتظار جواب بود و چون رفتن مان برای  
او آب و در آورد آنها را گرفته در گوشه گذاشت که سسر مل و سعی او در  
نجات آن محس بود که قطعه سکی دیگر مجدداً در وسط آن محس افتاد لیبای  
بوسه بود ارتفاع این برج ۱۰۰ متر است در این برج این قسمتی که من  
همه رود حبه غلبی میگذرد و اکنون من روزی بهمه نموده ام که وسیله آن  
مرا نجات دهد.

مانی موفی را از دست داد و فکر کرد که « کسی از شب نادمه معمول  
شکست که ها باشد » آن خود مدعی و ف منخواهد بهتر آنکه شروع نگار نماید  
پس نیک حرکت و حس و خبر خود را با نیک رسانیده نیک دست خود را  
نمونه از نیک وصل نمود و « دست دیگر شروع کرد نیکیدن مبله دیگر آن شکست  
و آن مبله صحیحه مدعی جلو آمد اما دیگر بصیری در آن حاصل نند پس هانی دو  
دست خود را بهمان مبله انداخته دو پای خودش را بر سحت بدسوار چسباید و  
شروع برور آزمائی نمود عرق از سر و روی او می چکید تا روان او از فشاری  
که آنها سرصددا میگرد و مبله آهی بر حیلی نیکندی پیش می آمد و بالاخره مواست  
نکی از مبله های آن شکست در آرد و در حالتیکه آن مبله را در دست داشت نیر  
آمد و آن را حرکت داده و با خود میگفت آری این مبله با اندازه وزن این رفتان  
من باشد و اکنون با این مبله هم ممکن است با این آقا نیکه مامور مراقبت من  
باشد جنگید

## فصل بیست و دوم

### سحاح

از صفای روزگار در آن شی « مانی در بهه فرار و طوفانی سحاب  
 موحش شروع شد و آب رود حانه هم که لسانی ، روری حوش در آن انتظار  
 مانی را میکشید رود شده موعکه گاهی آن روری را امواج روحیه بلند نموده  
 هر طرفی پرباب میگرد در حدی که در این سب از حی کسده سده و بهر  
 طرفی در باب میگردند ساکنس حاسالغ از صدای رعد و برق موحش سده ناصام  
 و مت هی حوش متوسل شده و از آنها رفح آن بلا را همی حواسند مانی «  
 فراعث خاطر مشمول خوردن عدا سده حون از صرف سبم فراعث ناب کامی مخلو  
 در محس که از خارج مغل بود بر دست و کوس مرا داد صدای طوفان و رعد  
 و برق هدری بود که صدائی مسموع نمید بس مخلو آن در چه آمد و همان ملة  
 آهی را اهرم نموده در این دغه امایی سابر منلهای کلم آن در چه را یکی  
 یکی در آورد و بیك جست و خبر خود را راه رو آن در چه کشاند و ا دمی  
 تمام صراح نظر افکند آسمان را بره و در نام در آن در یکی چیری دنده نمشد  
 فقط که گاهی که برقی می جهید و مد نمره رعدی استماع میسد از بریو آن ری  
 آن شهر و سب را مشاهده میگرد که گرفتار طوفان شده و فاسی در پا میسند و  
 بیرون پائس آن برج نظر افکند روری سطرس آمد که لسانی در آن بسته  
 و ما امواج رود حانه در کسکش است سس دغ تمام ارتفاع آن برج را سطر  
 آورد و آن کار را می مشکل ناب و بردنک بود که از آمحال منصرف شود اما  
 خاطر آورد که او گفته است تا فردا از آن محس صراح سرود و کهار او ساند  
 صیری حاصل سکد پس تا خود کف تا از اسحا خود را نائس برن نموده از  
 این محس سحاب می نام و تا هلاک می سوم و اگر هلاک سدم لسانی مش مرا در  
 همس روری که در این پائس گذاشته و انتظار مرا می کشد نهاده سحائی سرود  
 که سها باشد پس بر سر مش من سبار کرسه سد ناداب جدا پرستان مرادر گوشه  
 دغ میکند و بر سر آن قلم میوسید «مانی پسر او هک » و چون از این کار فراعث  
 ناند نرد زهیدا شتافته او را از احوال و سراسام کار من مطلع نموده او و پدرم

گرمای چاک رده بر احوال من متأسف خواهد بود در صحن آنکه من حیالات موحش مشغول بود عطشه درونی جهند و نظر مانی بنامش آن طرح افتاد و رورق لیبای را مشاهده نمود **که** در مقابل امواج پر بلاطم آن رود خانه باب مقاومت بیاورده و وارونه شده است و لیبای را بپیر مشاهده نمود که در آغوش امواج بهر طسرهی برناب مسود دگر فکری برایش باقی بنامد نظری نامحسوس نموده کف ای مطهر روشنائی **ا** مانی نابد برای راهمائی بشر عدالت و پرهیزکاری مدعی دگر در این عالم باقی باشد و اکنون خود را سو واکدار نموده از تو امید بحدت دارد

ای آفریده جهان من بریدگای خود چندان علاقمند بستمه ام بریدگای اسی که که خود را رای بحاب من انصاف بمرس و بستنی افکنده نالامدم و اکنون به رای بحاب خویش لکه رای بحاب این شخصی نه این کوبه در این کرداب طوفان و امواج بردن است هلاک بود خود را از اسباب نامش منوکم پس دودست خود را محلو آن درجه گذاشته نکرده دستهای خود را باز نمود در این حال برق دگر فکری جهند مانی در میان زمین و آسمان بود و چنانچه کسی مستوانست در آن موقع او را بسد موی برمش راست بنامداد اما مانی بهارب مخصوصی صحنی که تمام بدش از بالا ناپائش آن طرح متصل مان طرح بود برآمد و طولی نکشید که خود را در بین امواج رودخانه مشاهده کرد پس در همان حال دست و پای خویش را امتحان نموده پس نمود که صدمه ندیده آنوقت صدای خود خوب داده فریاد رد لیبای **ا** و دمی کوش داده بحر صدای امواج آب صدائی بشد و پس حاصل نمود که آب رورق را محلو برده و لیبای هم با رورق رفته است پس شروع نمود شنا نمودن و سباهی مختصری در محلو بطرش آمد فریاد رد لیبای هر کجا هستی خود را نگهداری ما اکنون من نامدادن میرم اما مشاهده نمود که آن سیاهی دمی صحن رودخانه فرورفته پس از لحظه از محل دگر فکری ظاهر میشود و پس حاصل نمود که صعب و هراس علت سستی فوای لیبای شده و او دگر نمیتواند خود را حفظ کند و از اسبخت آب او را بهر طرف میکشاند پس خود را محلو او انداخت و با کمال دقت منتظر در آمدن لیبای گشت ناگاه در مقابل خویش لیبای را مشاهده نمود **که** سر از آب در آورده و فرمادی اردل کشید که آه **ا** هلاک شدم **ا** مانی هوربت او را گرفته گفت بی بی مانی نمیگذارد تو هلاک شوی و خود را نکلی پس مسلم با لیبای دگر فوه و قدرت و توانائی تداخت و همچون مرده در آغوش مانی





در میان آن امواج بطرف ساحل پیش میامد عرص آن رودخانه چندان سود و علت تاحیر حلو آمدن مانی ماریکی بود و فقط جراح هدایت آنان همدن برقه‌های پی‌درپی بود که در هوا میدرخشید هانی در میان آنها راست استاده و ساحل را در نظر می‌آورد و مد بهمان طرف بردیک میشد ملاحره ساحل سودار شد و هانی لببای را بروی زمین گذارد و در کنار او نشست و شروع نمود که او را امتحان کند ولی طش بطور عظم و تربیب میرد و بتدریح احوال او بهتر میشد طولی نکشید که برحاسه نشست و چون هانی را در کنار حوش مشاهده کرد شروع نکرستش نموده او را در آغوش گرفت و همی گفت ای هانی من حندان از مرك نکرایی نداشتم چه مرك قسم و نصیب عموم است اما همیترسندم که بهم زهیدای را بتوانم بتو رسانم و دهه دنگری مرا بتوانم سسم و چون من مطلب محاطرم می‌آمد از مردن بیرار میشدم و سحت آنرا کران میدم هانی چون نم زهیدای را شنید تکابی سح‌خورده گفت چنطور مگر او کحاست و چه پی‌می‌داده است آنوقت لببای شروع نمود که گذارش احوال خود و زهیدای را از موقبیکه دوچار شاهراده بی‌بالک شده بود تا بحاب حوش از ساه حال و آمدن بچین بخت هانی بیان کند و هرچه او بیشتر از قدر و بوانتی زهیدای هل سمود مدر و منزلت زهیدای در برد هانی افرون میکشت و همینکه هانی مطلع گردید که زهیدای هم باردوی هرمیداس بچین آمده اس دنگر تاب و معاونت می‌آورده فرمادرد آنا اکتون اودرچین است اگر زهیدای در اسحا است ما هم سرد او بروم لببای گفت حیر اودر حین بیست چه پس از آنکه اوشانه از اردوی هرمیداس سراع تو اس شهر آمد و هرمیداس را گرفتار جیسی هادند هسمی که او را می‌خواستند سوراسند از سبب حبل حوش منصرف شده و میخواست برای بحاب هرمیداس کوشش نمایند و منحصر بود که چه اهدامی نماید در انوقت من که از او مراقبت می‌نموده خود را باو شناسانیدم و برآی و اهاق او به آن گروه حمله بردیم و ملاحره هرمیداس را بحاب دادم و حون اراین شهر سحارج شناقتیم هرمیداس اصرار و ارام برای شدائی اوسمود و او حواش کرد که هرمیداس اراین تحصق صرف نظر کند حد همی ادشده که شاید هرمیداس نداند اوری اس و در لباس مردان است و ملاحره او هم اراین اصرار صرف نظر کرد وای در همان دور شاهراده بی‌بالک که حامل نامه از طرف مابوی مانوان بود باردوی ما وارد شده ما را بشاحت و از دیدار زهیدای همچون محسمه بی‌روح بود هرمیداس که منتظر رسیدن قاصد بود

از توقف بی‌ناله در جلو حاندر زهیندا منتصب شده خود را سرد او رسانید و علت توقف او را حور شد بی‌ناله نادهای آنکه زهیندا در رسمی او است شکایت کرد هر صداس که منتظر حسن محقق و هتیشی بود موقع را بفتح را بفتح شروع بقطعان نموده و زهیندا را عخواست و نا او سی صحت داشته و بالاحره زهیندا سرد من آمده و کف شاپور را والرین اسیر نموده و من مسجد شده‌ام که او را بحداب دهم و اکنون مبروم ناران و بو ماند هانی را در هر کجا مانع یافته از حوال من او را مطلع ساخته نگونی من ریدگانی بو وجود را این امر برک منی بحداب دادن شاپور خریدم و البته مندانی که اقدام در این امر مهم گذر آسای بیس و من از مشقات رورنگار سر شدم و اکنون بو اگر مرا دوست داری ناران مرا حبس نموده و در آخرین ساعات ریدگانی من دینار آخری را با تکدیگر سزائیم و الا در همین مسامت دور ماو ای هانی وداع میکنم

## فصل بیست و سوم

### چگونه حرسهای تسل را میرقصاند

چنانکه ما گفته شد سپاه والرین همچون سیلی که بهیچ حور اما سعاد مسحر ممالک و امالات ایران پرداخته از بهی و غارت فروگذار نماندند و بالاحره چون مردیک شهر جدی شاپور برسدندار حسن و قلاع محکم جدی شاپور اطلاع حاصل نموده و لشکرمان ایران بطر مانکه عده آنها کم بود ما کرم شدند که قلاع محکم آشهر محصر شده و فقط از سپاه والرین دفاع نمایند  
 این شهر هم از آمانی های شاپور بود و از آنجائیکه بتارگی آباد شده بود خوبی ممکن بود محصر مدت مدیدی نتواند سپاه والرین را از حورقتی مانع شود ،

والرین که محله و شتاب جلو نهاد چون بوضع استحکانات جدی شاپور مطلع کردند دگر بر شد که آن قلعه محکم را محاصره نموده و اگر هم طول این محاصره بچندین ماه بیسجامد آن کار را نامحتمل رساند ما بر این مر داد که در اطراف آن شهر حمله و حرمه مساری رده و وصول حوراکرا باهل شهر مانع شود چه بشارالبه

اندیشیده بود که هشار و قحط و علا ساکنین آشپز را به سلیم راضی کند و صحت خواست بلکه بطور ملایمت و نرمی بمصدا خود را بیش برد و از انصاف چند هر از اشخاص محرب و کار آرموده بعین نموده که داخل در شهر شده اهالی را تسلیم شدن بر عیب و تحرص نماید ام اهالی اطهار نموده که بیک شرط شهر را تسلیم مینمائیم که شاپور را والرین از قید آزاد نموده و اجاره دهد که ناس شهر ورود نماید و بعد از رفتن شاپور بمذاب معاصی نموده نگذارند که سرکشی سپاهیانش بردارد ولی فرستادگان والرین اطهار داشتند که این مطلب از محالان است و خواستند که بوسیله مال هنگفت و وعده و بوندهای سیر سران و سرکردگان و تررگان امرانی ر قرب دهند اما امرانها بمصدا آنها می رده تمام مطالب آنها را در سلیم شهر رد نموده و گفتند ما حاضریم از قحطی و محاصره تمام سحر برین وصی جان دهم و شهر را تسلیم نمائیم و چون فرستادگان والرین مراجع نموده و اطهار اب اهالی شهر را تسلیم نمودند والرین همه خورد که اهالی آن شهر را قتل عام نماید و از این رو با کمال سختی و شدت بمصم کشت در محاصره جندی شاپور مداومت نماید مدتی از طول محاصره جندی شاپور نگذشت و ساکنین ، وفای شهر مرور با قحطی و غلاتی که در آن شهر روی داده بود خودداری نموده و کمال استعجاب و ننداری بطور محاصره و کثرت ساء والرین ابتدای بمسودند و بتدریج سرکردگان و سپاهیان والرین هم بشک آمدند عسی که از که سه و کنار آن ساء عددی از ساهیان راضی شروع سکاب نمودند والرین که منتظر وسیله برای در صبه خاطر آمان بود یکی از اعناد مذهبی خود را برای عیش و کامرانی ساهیان خوش نفس نموده و امر داد فلا سینه و مدارك لوازم آن حش با محارج رادی بردارند و از این رو از اطراف شران سبزی را از حمره های شراب بار نموده باردوی والرین حمل کردند و هر آنچه در آن اطراف مواریده و مطربان معروف شناخته میشد اعم از رومی و امرانی تمام را در آن روز برای مواریدگی دعوت نموده و در حیثت در آن صحرائی که برار لاله و ریحان بود والرین میخواست داد عیش و عشرت را ساهیان بدهد و چنانکه گفتیم منار الیه دو مقصود را در نظر گرفته بود مقصود اولی رفیع حسنگی و افسردگی ساهیان بود و مقصود دومی آن بود ~~حسنگه~~ باهالی جندی شاپور همانند که شما در قحطی و سختی سر برده و خوردن گوشت اطفال و چهارپایان خوش گذران مسکیند و ساء من در این صحرائی آزاد در عیش و عشرت آمد





سپه بهاری میورید در حین باره های زمردین میسوزند و از بود در سال حدید  
 در مرحله دیگری از مراحل سه و نمای خود قدم میسازند بلبلها به داد و بیداد آمده  
 از عس کلها فرماده میروند آب حبه ها و انبار افروخته شده در هر گوشه و کناری از طرح  
 - حدیدی شایور صدای آب و آسارها ماورس ستمهای مدخل آرام بهاری بوام شده  
 ر طاهر برای هریج و عس و عبرت ساهان رومی همی آسمای خود ولی در ماطن  
 موکه بی احوال - کس حدیدی شایور مدسب و کرمان بودند اری کسی را که ساند  
 حوادث رور کار حدید و بواس ساحه ه مطربه لکنا ناهر آهنگ ره جی را  
 حسن فرص میسازد که او کرمان است و آنکه دولت و ممت و روی آورده ه حسن  
 میسازد که نام علم مواهب او میسازد و آن هر دو ا رور کا و آسمان - کسی تا  
 - که در حال آنکه حدید ج از ه هزار ر محاره راست و آن اء ای سب اگر  
 ما گویم که - ه والرتین در ه ن کاه و ر حسن و حمه ای سر و حرم غلبند ا  
 ده باب سه مسب عرور و خود برسی بودند و دون آنها احوال ما س حدیدی شایور  
 مطلع باشد که از داس آب و ن و حورال هر سان هر سبکدلی را ما ندارد  
 حدید که کهیم در رور دسه ای مطری که دستوب شده بودند بان ردو وارد شده  
 و هر دسه کا رداران والرتین در میان ساه ن قسمت نموده و حدید حدید  
 - ب و ه اری دوفه آنها را آاد میسوزد که در آن رور در هر گوشه از ر  
 حدید حدید داد عس و عس را د ه حرن حسکی هار ه حدید در موصی که  
 دسه ای مختلف مطربه وارد ساه رومین ه سبندیلک دسه مطرب و بوردند عجب  
 و بی که سب طرف آه داره و ریلک و کماجچه و دنا با حور و دسه ای دسه  
 مدری مصحک و محرمه و دد که هر کس بکند همه آنها را میداد خود بخود شده  
 حدید اس منگرف حدید هر آنه مردهای بودند که تماما رسهی بلندی گذارده و  
 عوهای ولیده داشتند و ه کدام دراز کوسی را سوار شده همی که ناهای بلندها  
 گاهی بر من گسسته مسد در میان آن عده بحر دجری در لباس ناده بی دنگرار  
 طاهه سوان کسی بود و حاجب و دلرمانی این دجر حدیدی بود که خون کار رداران  
 سبور و ترا میدیدند همه معما فرماد آفرن آفرن بلند کردند سر مرد بطوری که  
 سی مصحک میسوزد رسی آن دسه بود و خون سردنک ساهان برسد همراهان  
 حور ساه داد ساه سوزد و حدید هزار کار رداران والرتین آنها را امر دادند که داخل اردو